

و مدافعه نیکو نموده باینجهت بدوستی قضاوت نخواهند کرد .
 اما سود دیگران از آگاهی بر افکار من نیز چندان نخواهد بود زیرا هنوز آنها
 را باندازه بسط نداده ام که از افزایش بسیاری نیاز شده باشد و بنا برین موقع نرسیده
 که آنها را بکار بیندازند و گمان دارم بیخود ستائی می توانم گفت که برای افزایش آنها
 خود از دیگران تواناترم نه از جهت آن که در دنیا کسی داناتر از من نیست بلکه از آن
 سبب که هیچکس چیزی را که از دیگری بیاموزد مانند آنچه خود ابتکار نموده بخوبی
 درک نمیکند چنانکه برای من بارها شده است که بعضی از عقاید خویش را برای مردمان
 بسیار زیرک بیان نموده ام و هنگامی که با ایشان گفتگو میکردم چنین مینمود که بخوبی
 آنرا فهم میکنند و لیکن چون باز گو میکردند میدیدم دیگر گوش ساخته اند و با عقیده
 من بکلی متفاوت شده است و باین مناسبت موقع را مغتنم شمرده از آیندگان تمنی
 میکنم هر گاه کسی چیزی را بمن نسبت میدهد اگر خودم آنرا نشر نکرده ام باور نکنند و
 نیز شکست ندارم از آراء عجیب و غریبی که بحکمای پیشین نسبت میدهند در حالی که نوشته
 های آنها بمن نرسیده و بهین جهت گمان نمیکنم افکار ایشان این اندازه نامعقول بوده
 باشد بلکه معتقدم که آنها را بدوستی نقل نکرده اند چه آن حکما بهترین مردم عصر خود
 بوده اند چنانکه تقریباً هرگز نشده است که کسی از پیروانشان برایشان تهلیل بیابد و
 یقین دارم که همه آن کسانی که امروز با کمال عشق و شور از ارسطو پیروی میکنند خرسند
 خواهند بود که باندازه او بر احوال طبیعت معرفت بیابند (۱) اگر چه باین شرط باشد
 که هرگز بیش از آن چیزی ندانند مانند گیاه عشمه که هیچگاه از درختی که بآن پیچیده
 بالاتر نمیرود بلکه غالباً چون بسر آن رسید بزیر بر میگردد و تنزل میکند و همین ترقی
 معکوس نصیب ابنای زمان ماست چه محققان سلف هر یک مطالبی را موضوع تحقیق
 قرار داده و تحقیقاتش از یابانی که در تصنیفات خود نموده درست مفهوم میشود ولیکن
 پیروان او از بیابان او میخواهند مشکلات دیگری را هم که مصنف متعرض آنها نشده بلکه
 شاید هیچ بخاطر س خطور نکرده از بیانات او دریابند و بعقیده من این اشخاص بجای
 ترقی تسلل میکنند یعنی نادان تر میشوند از آن که هیچ تعلم نمیگردند و لیکن برای
 کسانی که قریحه عالی را ندارند این قسم حکمت بافتن کار را آسان میکند زیرا که بسبب
 انهام و اجمال حدود و اصولی که بکار میبرند از هر چیزی می توانند چنان بجرأت بحد کتبه

(۱) توجه مایه کرد که دکارت نسبت با ارسطو و حکمای سلف رعایت ادب و قدردانی را
 ز دست نمیدهد و جدایش با کسانی است از متأخرین که از شهرت و اعتبار متقدمین سوء استفاده
 کرده تعسفات آنها را بدوستی درک نموده و با اشتباهات خود جامد و متعصب شده و علم را محدود
 ز محسوس بهمن سخن میماند .

که گوئی آنرا میدانند و با دقیق ترین و زبردست ترین اشخاص در آن باب جدل کنند و بهیچ طریق ساکت و قانع نشوند و چنین اشخاص بنظر من بنایینائی میمانند که چون می خواهد با آدم بینا زدو خورد کند و بر او چیره شود او را بفکر سردابه تازیکی میبرد.

پس البته صرفه چنین کسان در آنست که من از نشر اصول فلسفی که بکار میبرم خودداری کنم زیرا آن اصول در نهایت سادگی و روشنی است و اگر منتشر کنم چنان است که بسردانی که برای زدو خورد در آن نزول کرده اند در پیچه باز کرده و روشنائی وارد نموده باشم اما برای نفوس عالیه نیز شناسائی فلسفه من مطلوب نخواهد بود زیرا اگر میخواهند در هر موضوع بتوانند بحث کنند و آوازه فضل و حکمت در یابند اکتفا بظاهرسازی برایشان بهتر است چه در هر باب صورت ظاهری از حقایق دریافتن زحمتی ندارد ولی کشف حقیقت مدت میخواهد و تدریجی است و نسبت بمعدودی از امور میسر میشود و چون از غیر آن امور سخن بمیان آید ناچار باید صریحاً اقرار بنادانی نمود و اما اگر یامن هم سلیقه هستند و معرفت حقایق معدود را بر نمایش بعلم کل اشیاء برتری میدهند چنانکه برتری هم دارد در آن صورت زیاده بر آنچه در این گفتار اشاره کرده ام حاجت ندارد چه اگر قادرند بر اینکه از من بیشتر بروند بطریق اولی آنچه را من بمقیده خود دریافته ام آنها نیز میتوانند دریابند خاصه اینکه چون من همیشه امور را بر حسب ترتیب بمطالعه در آورده ام یقیناً آنچه هنوز بر من مکشوف نشده و باید بشود بالطبع دشوارتر و نهانتر از آنست که تا کنون دریافته ام و البته اگر از من بیاموزند برای ایشان کمترین لذت خواهد داشت تا خود کشف کنند گذشته از اینکه چون باید از جستجوی مسائل آسان آغاز کرده کم کم بمطالب مشکل برسند قوه و ملکه پیدا میکنند که از همه تعلیمات من برای ایشان مفیدتر خواهد بود چنانکه درباره خودم معتقدم بر اینکه اگر همه حقایقی که شخصاً جستجو کرده و اثبات نموده ام از دیگران آموخته و زحمتی برای درک آنها کشیده بودم هرگز حقایق دیگر کشف نمیکردم و البته ملکه که حاصل نموده و سهولتی که برای من دست داده که چون سعی در جستجوی حقایق میکنم هر روز مطلبی تازه درمی یابم پیدا نمیگردم و مختصر کلام اینست که اگر در دنیا کاری باشد که دیگری نتواند مانند کسیکه آنرا آغاز کرده بخوبی بی پایان برساند کاری است که من مشغول آن هستم.

هر چند انجام رسانیدن همه آزمایشهایی که جهت آن مقصود لازم است از یکسر ساخته نیست ولیکن دست دیگری راهم نمیتواند در کار بیاورد مگر کارگران و کسانی که بتواند بآنها مزد بدهد یا بامید نفع که محرك بزرگی است آنچه را دستور دهد بدرستی بسازند چه آنها که از روی کنجکاوی یا بقصد تعلم داوطلبانه رای معاومت حاضر شوند گذشته از اینکه غالباً وعده میدهند و وفا نمیکند و بیستندهای بگو مینمایند و هیچ يك بجائی نمیرسد البته در عوض مساعدتی که میکنند توقع در مسائل آنی که دارند

حل شود یا نسبت ژحمتشان قدردانی و تعارفاتی ابراز گردد که در این گفتگوها عمر بیهوده تلف میشود و اما آزمایشهایی که دیگران کرده باشند اگر هم حاضر شوند با اطلاع او برسانند (در صورتیکه هرگز نخواهند کرد چه آنهارا از اسرار خواهند دانست) غالباً چنان حشو و زواید دارد که بیرون آوردن حقیقت از آنجمله بسی دشوار خواهد بود و بر فرض که بعضی از آن آزمایشها قابل استفاده باشد چون عمل کنندگان آنها سعی داشته‌اند آنها را با اصول متعده خود موافق نشان دهند البته چنان بدو غلط تعبیر و توجیه شده که صرف عمر برای انتخاب و اختیار آن آزمایشها نیز ارزش ندارد حاصل اینکه اگر در دنیا کسی باشد که بطور یقین قادر بر کشف مسائل مهم و بر آنچه برای مردم از هر چه سودمندتر است توأما بوده باشد و بهمین جهت دیگران بخواهند بهر وسیله با ویاری کنند تا بمقصود خود نائل گردد نمیدانم برای او چه میتوانند کرد جز اینکه مصارف آزمایشها را که بآن محتاج است فراهم سازند و مراقب باشند که بمزاحمت اشخاص فرصت از او فوت نشود.

اما من درباره خود آن عقیده را ندارم که بتوانم وعده‌های فوق‌العاده بدهم و چنان خود پسند و مغرور نیستم که تصور کنم دولت باید بمقاصد من اعتنا و دل‌بستگی داشته باشد و طبعم نیز چنان پست نیست که بخواهم از مردم مساعدت بپذیرم در حالی که بتوان گمان برد که سزاوار نبوده‌ام.

همه این ملاحظیات رو بهمرفته سه سال پیش مرا از نشر کتابیکه در دست داشتم بازداشت بلکه عزم کرده‌ام تا زنده‌ام تصنیف دیگری هم که آنطور کلی باشد و مبانی آراء مرا در علوم طبیعی معلوم سازد باز ننمایم اما پس از آن باز دو نظر پیدا شد که مرا بنوشتن بعضی رسائل خاص و آگاه ساختن عامه از باره از اعمال و نیات خودم وادار نمود. نخست اینکه اگر اینکار را نمیکردم بسیاری از مردم که از نیت سابق من بر نشر بعضی نوشته‌ها آگاه بودند ممکن بود محمل‌هایی بر خودداری من قرار دهند که وهن من باشد زیرا هر چند جوایب شهرت نیستم بلکه میتوانم ادعا کنم از آن بیزارم چون منحل آسایش است و من آسایش را بر هر چیز ترجیح میدهم لیکن هرگز نخواسته‌ام اعمال خود را مانند جنایات پنهان ندارم یا سعی و احتیاط نکار برم که ناشناس بمانم زیرا گمان داشتم از این جهت بخویش زبان میرسانم و نیز از همین راه نوعی تشویق حاصل میکردم که آن خود محل فراغ خاطر است که خواهانم و با آنکه همواره این شیوه را داشته‌ام که نه جوایب نام و نه از آن گریزان بوده‌ام بالطبع شهری پیدا کرده‌ام. پس عقیده داشتم که باید نکوشم بالاقل نام خود را نسکین نکنم. نظر دوم که مرا بنوشتن این کتاب واداشت آن بود که دیدم هر روز حصول نیت من بر کسب معرفت بتأخیر میافتد بسبب آنکه تا زمانه‌ی بسیار حاجت دارم و بی مساعدت دیگران از عهده بر نمی‌آیم هر چند آنقدرها

گفتار

امید ندارم که کسی توجهی بکارهای من بنماید لیکن نمیخواهم با اندازه در باره خود کوتاهی کنم که بازماندگان روزی سرزنشم نمایند که اگر افعال نکرده و بر ما معلوم میساخت که چه یاری بقاصد او میتوانیم بکنیم نتایج و آثار بهتری برای ما میگذاشت پس فکر کردم که بسهولت میتوانم موادی اختیار کنم که چندان محل اختلاف و مناقشه نباشد و مرا مجبور نسازد که از اصول و آراء خود پیش از آنچه مایلم ابراز کنم و با این حال بقدر کفایت معلوم و آشکار سازد که در علوم چه کار از من ساخته است و چه ساخته نیست و نمیخواهم بگویم از عهده این کار برآمده ام و بر دیگران پیش دستی کرده در نوشته های خود اظهار نظر کنم بلکه میل دارم آنها مورد مطالعه شده بازمایش در آید و از همه کسانی که اعتراضاتی بنظرشان میرسد برای مزید رغبت ایشان درخواست میکنم که قبول زحمت نموده آنها را برای کتاب فروش من بفرستند تا هم از آن آگاه شوم و هم جوابها را ضمیمه سازم و باینوسیله خوانندگان جواب و سؤال را ببینند و حقیقت را بهتر دریابند و وعده میدهم که در جواب سخن را دراز نکشم و اگر بخطای خود بر خوردم صادقانه اذعان کنم و هر گاه خطایی در خود نیستم آنچه را که برای دفاع از نگارش های خود لازم میدانم بسادگی بگویم و وارد بیان باره نشوم تا رشته مطالب از این ماده بآن ماده دراز نگردد.

اگر پاره از مواد که در ابتدای مناظر و مرایا و کاینات خود ذکر کرده ایم بسدواً غریب بنظر آید بواسطه اینکه آنها را فرضیات نامیده ام و چنین مینماید که نمیخواهم مبرهن سازم باید حوصله کنند و همه را بدقت مطالعه نمایند و در این صورت امید وارم راضی شوند زیرا بعقیده من دلایل دنیال یکدیگر میآیند چنانکه مؤخرات بمقدمات که علت آنها میباشد و مقدمات به مؤخرات که معلول آنها هستند ثابت میشود و چنین پنداشت من در این مورد مرتکب خطائی هستم که اهل منطق آن را دور مینامند زیرا که چون اغلب معلولها بر حسب تجربه کاملاً یقین میشوند پس علت هائی که من آن معلولها را از آنها استخراج میکنم بیشتر توضیح آنهاست نه اثبات. اما برعکس بواسطه معلولها علتها اثبات میشود و اینکه آنها را فرضیات نامیده ام برای آنست که بدانند بعقیده من میتوان آنها را از حقایق اولیه که فوقاً بیان کرده ام استخراج نمود و لیکن خود عدداً نتوانستم استخراج کنم تا از یک امر برهین کم و آن ایست که بعضی اشخاص تصور میکنند آنچه را دیگری در عرض بیست سال فکر کرده و پیچیده همیسه که دوسه کلمه از آنرا شنیدند در یکروز میفهمند و میدانند و حال آنکه هر چه ذهن ایشان تیز و تندتر باشد بیشتر مبتلا بسهو و خطا و کمتر قادر بر درک حقیقت میباشد پس بحواسم این چنین اشخاص آنچه را بتصور ایشان اصول و مبانی علمی من است گرفته فلسفه عجیب و غریبی بر روی آن پیامند و گناه آنرا بر من بگیرند زیرا نسبت بعقایدی که از خود من است اگر تزه باشد

میرحکمت در اروپا

عیب نمی شمارم چه هر گاه درد لایبل درست تأمل کنند یقین دارم آنها را چنان ساده و موافق عقل خواهند یافت که از هر رأی دیگری که در همان باب اظهار شود کمتر عجیب و غریب خواهند دانست و نیز هیچیک را ادعا ندارم که من نخستین مخترع آن هستم ولیکن میگویم اختیارات من مبنی بر این نیست که دیگری آن را گفته یا گفته است بلکه تنها از آنست که عظم مرا پذیرفتنش واداشته است .

اما اگر صنعتگران نتوانند اختراعی را که در باب مناظر و مرایا شرح داده شده (۱) بزودی بموقع عمل بگذارند گمان ندارم بتوان عیب آن اختراع دانست چه برای ساختن و سوار کردن دستگاه و آلاتی که من وصف کرده و نکته فروگذار نموده ام زبردستی و آنس لازم است و اگر میتوانستند در بدو امر نتیجه حاصل کنند همان اندازه مایه شکستی میبود که کسی بتواند بمجرد اینکه دستور صحیحی از آهنگ موسیقی باو بدهند در ظرف یکروز عود را کاملاً بدرستی بنوازد و اینکه بلغت فرانسه که زبان ولایتی من است اشاء میکنم و بزبان لاتین که استادان مرا بکار است نمی نویسم بامید آنست که کسانی که عقل طبیعی بی آرایش خود را بکار میبرند از آنها که تنها اعتقاد و اکتفاء بکتاب قدما دارند عقاید مرا بهتر درک خواهند نمود و اما آنانکه ذوق سلیم را بافضل توأم کرده اند و آرزوی من آنست که تنها ایشان دریاره من حاکم شوند یقین دارم آن اندازه هواخواه لغت لاتین نیستند که بسبب اینکه من مطالب خود را بزبان عامه بیان کرده ام از شنیدن آن خودداری نمایند .

در اینجا نیز نخواهم پیشرفت هائی را که امیدوارم در آینده در علوم حاصل کنم بین از این تفصیل دهم یا در مقابل کسان تعهداتی نمایم که از وفای آن مطمئن نباشم همینقدر میگویم عزم دارم بر اینکه آنچه از روزگار من باقی است جز بسعی در کسب معرفت احوال عالم خلقت نگذرانم چنانکه بتوان از آن برای علم طب قواعدی مطمئن تر از آنکه تا کنون در دست بوده استخراج کرده و طبع من از رغبت به امر دیگر خاصه آنچه سودش برای بعضی مستلزم زیان برخی دیگر باشد (۲) چنان دور است که اگر پیش آمد روزگار ناچارم کند که دست بآن کار بزنم گمان دارم سوانم از پیش ببرم و این امر را اقرار میکنم هر چند میدانم که در دنیا مایه اعتبار من میشود ولیکن من آرزو مند اعتبارات نیستم و همواره نسبت بکسانی که از عنایت ایسان بوانم بدون مزاحمت اشخاص از فرصت و مجال خود استفاده کنم بیشتر سپاسگزار خواهم بود تا آنکه محترم برین مساعل روی زمین را بمن پیشنهاد نمایند . (۳)

پایان جلد اول

(۱) دستور تراشیدن ملور و ساختن دوربین

(۲) گویا منظورش بکار بردن معلومات خود در فنون لشکری بوده است

(۳) از احتیاطها و التماس ها که میکند میتوان استنباط نمود که احوال مردم آن زمان چگونه

بوده و کسی که میخواسته است با استقلال فکر سخن گوید چه متکلاما در پیش داشته است

چاپ چهارم .

سیر حکمت و اروپا

از آغاز سده هفدهم میلادی تا پایان سده هیجدهم

جلد دوم

نخاست

محمد علی فروغی

کتابفروشی زوار

تهران مشهد

مقدمه چاپ اول

بنام خداوند بخشنده مهربان

چند سال پیش نگارنده کتابی منتشر نمود با اسم «سیر حکمت در اروپا تا مائۀ هفدهم» و هرچند غرض اصلی این بود که برای فهم کتاب دکارت فیلسوف فرانسوی که آنرا بفارسی در آورده بوزن مقدمه باشد در واقع تاریخ مختصری بود از فلسفۀ اروپائیان از زمان باستان و دورۀ یونانیان تا سبصد سال پیش، و هرچند بسیار مجمل بود دوستان دانش پرورم آنرا پسندیدند و آرزومند شدند که دنباله اش تا زمان حال نیز نوشته شود و وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی مخصوصاً مرا باین کار رغیب نمود و وسیلۀ چاپ آنرا فراهم آورد و اینک در این مجلد سیر حکمت در اروپا از آغاز سده هفدهم میلادی تا پایان سده هیجدهم بنظر دانش طلبان میرسد و امیدوارم که با نفع چند نخستین پسند خاطرشان سود و در نظر است که بزودی در حلد دوم بقیۀ این داستان نیز نگاشته آید و طالبان معرفت از افکار فلسفی اروپائیان تا زمان حاضر اجمالاً آگاه شوند.

خوانندگان محترم را یادآور میشویم که این کتاب نخستین تصنیفی است که افکار فیلسوفان اروپا را بزبان فارسی در میآورد و بنا بر آن آنته خای از قص و عیب نیست و شایسته است که بدیندۀ مهربانی در آن بگرد و از لغزش در گذرد و کوشش گزیده همواره این بوده است که از بحث در جزئیات و فروغ دوری حسته صور حقیقه تدسفی اروپائیان را بیبانی ساده و لیکر بزبان فارسی حقیقی بکاز در آورده تصویبه از زبان فارسی حقیقی زبانی است که ابرایین سال گشت و سبب یوست رحو به میکاند که اذها نشان بسبب معاشر باخارجین مسوم گردیده و در یوسدگی رر در ما منحرف سده اند و خون تاثیر آشنائی جوانان ایرانی را به بیت اروپا در نگارشهای ایسان میبینم توجه میدهم که در این باب سبب یوست رحو به میکاند موش نشود که هر قوم در بیان مطالب شیوه خاص دارد که حرف در تبیین ربن است

میرحکمت در اروپا

و کمترین نتیجه فاسدش اینست که شنونده یا خواننده مراد گوینده یا نویسنده را بدرستی در نی یابد.

البته منظورم این نیست که ما باید افق نظر خود را بآنچه پدران ما میگفتند و مینوشتند محدود کنیم و در مقام ابداع و تجدد نباشیم بلکه بکلی برخلاف این نظر دارم و جداً معتقدم که ما هم خود باید در فکر ابداع باشیم و هم از خارجیان و مخصوصاً از اروپائیان اخذ و اقتباس بسیار کنیم و بهین نظر است که من تقریباً تمام عمر خویش را بانواع مختلف بشناساندن احوال و افکار و اقوال اروپائیان گذرانده‌ام و نگارش همین کتاب خود یکی از نشانی‌های آنست و لیکن آگاهی و اقتباس از افکار و لطائف گفتار خارجیان مستلزم آن نیست که شیوة زبان و بیان خود را از دست بدهیم و پسندیده تر است که فکر اروپائی را بزبان و بیانت اختصاصی ابرایی در آوریم و اینجاست چه در نگارش و چه در ترجمه همه وقت کوشیده‌ام که این نتیجه را حاصل کنم اما اینکه کامیاب شده‌ام یا نشده‌ام حکمش با خوانندگان است. بعقیده خود اینجانب اگر کامیاب شده باشم یکی از نشانیهایش این خواهد بود که خوانندگان بیکباره افکار دانشمندان پیشین ما آگاهند بر خواهند خورد باینکه بسیاری از تحقیقاتی که در این کتاب مطالعه میشود حکما و عرفی ما بوجوهی دانسته و گفته اند. توجه باین نکته برای ما چه نتیجه باید داشته باشد؟ آیا مقام دانشمندان ما را باید بزرگ کند یا محققان اروپا را باید در نظر ما حقیر سارده؟ اگر نتیجه اول گرفته شود بعقیده من کاملاً حق است و نتیجه دوم امیدوارم دست ندهد زیرا که نشانه عدم تعمق در مطالب خواهد بود چه محققان اروپا بحقیقات تازه و بدیع نیز بسیار دارند آنچه هم ناگفته‌های دانشمندان ما توافق کرده‌اند غالباً بر سیل توارد بوده‌است و از این گذشته آن تحقیقات را در قالبی مخصوص ریخته و بصورتی بدیع در آورده اند.

در هر حال اگر اینجانب موفق شده باشم که مطالب را ساده تر و روان بیان کنم امیدوارم خوانندگان از اینجهت معذور شوند و سرسری بخوانند. روان بودن لفظ نشانه آسودن معنی نیست مطالب بسیار عمیقی است و فهم آنها بدرستی تأمل شایان دارد و هر چند گمان دارم هر شخص هوشیاری میتواند از این کتاب استفاده کند بهره مندی کامل کسی راست که لااقل باحمال از اصول عقاید حکمای پیشین آگاه بوده و سنت معمرف جدید و علوم ریاضی و طبیعی امروزی هم بکلی بیگانه نباشد.

در این کتاب در معامزد و معول و انتقاد تحمیقات فیلسوفان ویا معایسه آنها با عقاید دانشمندان خودمان بوده ایم که آن خود داستانی دراز و از گنجایس این کتاب بیرون است و اگر حین میگردید اصحاب ممل و مهم مطالب محل میسد و در نظر ما کار لازم تر و معدوم تر این بود که ابداع نوع از عقاید فلسفی اروپائیان آگاه شوند و نیز

مقدمه چاپ اول

اینگه گفتیم کوشش ما این بوده است که آن تحقیقات را بیان اختصاصی ایرانی در آوریم
نباید حمل شود بر اینکه گفته‌های اروپائیان را از قالبی که آنها بمعانی داده اند بیرون
آورده و با فکر خودمان نزدیک کرده باشیم. آنچه گفته ایم حاصل عین تحقیقات آن
دانشمندان است و هر چند ترجمه نیست کاملاً مطابق با گفته‌های ایشان است و از خود نه
چیزی افزوده ایم نه تحریف و تفسیری بمطالب داده ایم.

برای مزید عاید چندین فهرست باخر کتاب ملحق ساخته ایم از جمله دو فهرست
از لغات و اصطلاحات فلسفی است یکی از فرانسه بفارسی و دیگری از فارسی بعراسه
اما باید خاطر نشان کنیم که فهرست لغات فرانسه محدود است بالعاطی که در حواشی
کتاب مذکور شده و فهرست لغات فارسی فقط شامل مهمترین اصطلاحات حکمت است
که در این کتاب آمده است ولیکن هیچکدام از این دو فهرست فرهنگ کاملی از اصطلاحات
فلسفی نیست و نسبت بهمان لغاتی هم که مذکور شده تمام نمیباشد یک لفظ فارسی بر
حسب مناسبت بچندین لفظ فرانسه باید ترجمه شود و همچنین العاطر انسوی در هر جا
بوجهی باید بفارسی درآید و توضیح این فقرات باید با شرح و بسط تمام بیان شود و
تصنیعی جداگانه و مخصوص و مفصل لازم دارد.

روردین ۱۳۱۸
محمد علی فروغی

مقدمه

علم و حکمت پس از آنکه در مشرق زمین نشو و نما کرد و مرا حلقی پیسود، در ضمن سیر خود در کشورهای مختلف در حدود دو هزار و پانصد سال پیش از این یونان بیان رسید که گروهی از ایشان در آسیای صغیر بودند و جمعی هم در ناحیه سکنی داشتند که امروزه آنرا یونان میخوانیم.

در نزد یونانیان نیز علم و حکمت سیر تکاملی کرده و در سده چهارم پیش از میلاد پستهای رومی خود رسید و تا سده ششم بعد از میلاد چه در یونان و چه در کشورهای زیر دست رومیان رواج و شیوع داشت.

در این مدت در مشرق روم یعنی در ایران و هندوستان دانش طلسمی چه صورت داشته و دانشمندان ما در چه حال و کار بودند مبحثی جداگانه است و موضوع گفتگوی این کتاب که راجع به حکمت در اروپا میباشد است.

در سده ششم میلادی امپراطوری های روم ساط حوره علمی را در قلمرو خود برحیدند و علیه اقوام وحشی در اروپا از سده پنجم بعد، و استیلای قوم عرب بر ممالک روم و ایران از سده هفتم، حاموسی چراغ علم و حکمت را بکمال رسانید. اما این دوره تاریکی چندان دراز نبود و از سده هشتم میلادی بحسب در کشورهای اسلامی و پس در اروپا در سده نهم و تحقیق علمی گسترده شد ولی همچنانکه در ممالک اسلامی مدارس و حوره های علمی تقریباً همه مربوط بدسگاه دیانت بود در اروپا هم بحسب و تعصب تنها در دین ها و صومعه های مسیحی بحمل میآمد، جز اینکه در ممالک اسلامی کاروان تمدن سرعت پیش رفت و چنانکه بر اهل آگاهی معلوم است در طرف میسند چه در سده نهم و ح کمار رسید ولی در اروپا سیرش در آغاز آرامتر بود تا اینکه در سده دهم بحسب اس درس و بحسب رو بگرمی گذاشت و در سده دوازدهم کم کم تأسیس حوره های علمی بحسب مسیحی بحسب او بحسب (۱) یعنی جامعه طلاب و مدرسان که ما

بنازگی دانشگاه اصلاح کرده ایم آغاز شد. نخستین او نیورسیتیه های مهم در فرانسه و انگلیس و پس از آن در ایتالیا و اسپانیا و آلمان تشکیل گردید و آنها در حمایت پاپ و پادشاهان دارای مزایا و استقلال شدند و لیکن منظور اصلی از وجود او نیورسیتیه ها تربیت و تهیه علمای دین بود و تعلیمات آنها منحصر به علوم مربوط بزبان لاتین و معلوماتی که بتوسط دانشمندان اسلامی از یونانیان دریافته بودند و آن تعلیمات آسان که در قرون وسطی مقرر شده بود معروف با سکولاستیک (۱) میباشد و این جمله را در جلد اول این کتاب باجمال و بقدر کمایت شرح داده ایم.

نتیجه اینکه در سده چهاردهم و پانزدهم یعنی درست مقارن اوقایی که ایسران و ممالک دیگر اسلامی میدان ترکتازی مغول و اقوام دیگر مانند ایشان گردیده و حیات تمدنی آنها سخته و لطمه دید که هنوز از زیر آن صدمه کمر راست نکرده است اروپائیان برای نهضت علمی واقعی مستعد شده بودند و در سده شانزدهم میلادی در اروپای عربی و مرکزی جنب و جوشی در گرفت که معروف به رنسانس (۲) یعنی تجدید حیات علمی و ادبی میباشد و محملی از این احوال و موجبات آنرا نیز در جلد اول سیر حکمت بیان کرده ایم و برای یادآوری و مزید توضیح گوئیم:

حکمت یا فلسفه در نزد قدما پس از آنکه مدون گردید منتسب بود بحکمت بصری و حکمت عملی، حکمت نظری مشتمل بود بر الهیات یا حکمت علیا یا فلسفه اولی، و ریاضیات یا حکمت وسطی، و طبیعیات یا حکمت سفلی. و حکمت عملی مشتمل بود بر سیاست مدن و اخلاق و تدبیر منزل و آنچه بالاخص آن را علم میگفتند همان حکمت بطری بود که در مقدمه آن علوم ادبی و مطلق را بر تحصیل میکردند و اصول و اساس حکمت در اروپا تا سده شانزدهم و در برده ما تا چندی پیش همان تعلیماتی بود که از یونانیان خاصه سقراط و افلاطون و بالاخص از ارسطو برای ملل متمدن بارز رسیده بود و محققان اروپا آن تعلیمات را با اساس دیانت مسیحی تطبیق و فلسفه اسکولاستیک را برای تفویت عقاید عیسوی تأسیس کرده بودند، و کسانی که بضر خود را از آن دایره محدود وسعت داده و بجهت جویهای تازه دست برده بودند بسیار اندک بودند و تحقیقات ایشان یا محل اعصاب گردیده یا اگر بوجهی آن شده بود بصورت محال و محادله و حتی کفیر و رجز و منع و محس و اعدام صاحب آن تحقیقات بود زیرا که آن مرد در رده اهل علم اروپا گفته حکمای قدیم مخصوصاً ارسطو و کما اولیای دین مسیح آبرامی دیانت قرار داده بودند حجت بود و تجاوز از آن را حایر میدانستند.

در سده شانزدهم میلادی در ایتالیا و انگلیس و فرانسه و آلمان دایره تمدنی پیدا شدند که بیرون از او نیورسیتیه ها بمطالعات علمی پرداختند و در بعضی موارد اصل طبیعی و ریاضی مخصوصاً در علم هیئت و طب سحرهای تازه کشف و در دست این تحقیقات سده هفدهم

سیر حکمت در اروپا

تیز کشید و از آن پس برپنده نشد. و از خصایص این دوره تشکیل و تأسیس انجمنهای علمی و ادبی است در کشورهای مهم اروپا که نام بردیم؛ و آنها در آغاز مجالس و معارف خصوصی بودند که فضلا برای استفاده و تمتع شخصی خود آنجا گرد میآمدند و کم کم منتهی گردید باینکه صورت رسمیت بیابد و دولت از آنها تقویت نماید و مددحالی و مالی بآن مجامع برساند و سرانجام بعضی از آنها بنام آکادمی یا انجمن علمی در ردیف تأسیسات دولتی قرار گرفتند و دنباله این کار تا کنون کشیده است.

مهم ترین امری که در سده شانزدهم و هفدهم سبب انقلاب افکار اروپائیان گردید باطل شدن هیئت بطلمیوسی و مسلم گردیدن مرکزیت خورشید و حرکات وضعی و انتقالی زمین و سیارات دیگر بود که یکسره تصور دانشمندان را از چگونگی هیئت عالم دیگرگون کرد و این فقره ناچار اساس علم طبیعی را نیز منقلب ساخت زیرا که بنیاد علم طبیعی قدیم چنانکه ارسطو بدون و مرتب کرده بود بر این بود که زمین در میان عالم جا دارد و مرکز او مرکز جهانست و کلیه عالم دو قسمت است علوی و سفلی. عالم علوی اجرام آسمانی است که در افلاک قرار دارند و عالم سفلی عالم عناصر چهارگانه است یعنی کره خاک که آب و هوا و آتش بران احاطه کرده اند، و کلیه جهان بر گرد مرکز زمین میچرخد و از اینرو جهات صورت میگیرد یعنی فلک الافلاک جهت بالا را میسازد و مخالف او که بجانب مرکز زمین است زیر میباشند و اجسام عنصری هر یک مکان طبیعی دارند، مکان طبیعی خاک در مرکز و زیر همه است و پس از آن مکان آب است آنگاه مکان هوا و روی آن مکان آتش است و این اجسام عنصری هر وقت در مکان طبیعی خود باشند ساکنند و چون از مکان طبیعی بیرون باشند برای رسیدن بمکان طبیعی حرکت میکنند، یعنی آب و خاک زیر میروند و هوا آتش بالا و همین امر منشأ سبکی و سنگینی آنهاست و این حرکات اجسام عنصری حرکت مستقیمند و نهایت دارند، نهایت زیرین آنها مرکز زمین است و نهایت بالا فلک است و افلاک هم متعددند و منتهی بفلک اعظم میشود که بر کل جهان احاطه دارد و پس از آن دیگر چیزی نیست و عدم مطلق است. و عالم سفلی یعنی آب که اجسام عنصری در آن جا دارند، عالم کون و فساد یعنی تعبیر و تبدیل است، و عالم علوی یعنی اجرام آسمانی کون و فساد و تغییر و تبدیل ندارند و هر چند جسمند نوع دیگری غیر از عنصر باتند و خرق و التیام در آنها واقع نمیشود و حرکات مستقیم است و نهایت ندارد.

کلیه علم طبیعی بر این اساس گذاشته شده بود و لیکن پس از آنکه مرکزیت کره خاک و وجود لای و حرکات آنها بر گرد زمین باطل باشد و بواسطه رصد اجرام آسمانی با دوربینها و وسائل دیگر مسلم گردید که آنها هم اجسام عنصری هستند و خرق و التیام در حرکاتشان مستقیم نیست بلکه بیضی است و حکایت مکان طبیعی و حرکات طبیعی هم در میان زمین تقریباً همه اصول علم طبیعی و هیئت قدیم بهم خورد و اهل تحقیق ناچار شدند روش جدیدی برگزینند. متوجه گردیدند که برای پی بردن باسرار خلقت

بهر آنست که بجای خیال یافتن بمشاهده امور پردازند و بتجربه و معاینه؛ چگونگی آثار طبیعت را معلوم سازند و تحقیقات «فرنیس پیکن» انگلیسی بخوبی آشکار کرد که ترتیب قیاسات منطقی که فقط مبتنی بر مقدمات ذهنی باشد، معلومات تازه بدست نمیدهد و باید روش تحقیق علمی را تغییر داد و بتجربه و مشاهده و استقرا و استقضا مواد و مقدمات برای قیاسات برهانی فراهم نمود و مقارن این حال « دکارت » فرانسوی شجاعت و استقلال فکر عجیبی نشان داده بتیان فلسفه را دیگرگون نمود و این راه را باز کرد که گفته‌های پیشین را حجت نمانند و کنار بگذارند و هر کس بعقل خود رجوع کند و اساس و بنیادی برای فکر خود بجوید، و از جمله خود او پس از صرف نظر کردن از کلیه حکمت قدیم فلسفه جدیدی تأسیس کرد، بجای منطق ارسطو قواعدی برای کشف معلومات اختیار نمود و در همه رشته‌های حکمت و فلسفه بشیوه بدیعی وارد شده اصولی اتخاذ کرد ما بعد الطبیعه یعنی فلسفه علیا را بسیار خلاصه کرده محدود نمود باثبات وجود نفس انسانی و عالم جسمانی و ذات باری، و در فلسفه وسطی یعنی ریاضیات بواسطه اختراع هندسه تحلیلی و برقیاتی که بعلم جبر و مقابله داد فتح باب بزرگی نمود، و گذشته از کشفیات تازه که در بعضی از مسائل طبیعی کرد، بنیاد فلسفه سفلی یعنی طبیعیات را یکسر دگرگون ساخت و این جمله را در جلد اول سیر حکمت بقدر کفایت باز نموده ایم.

پس از آنکه فرنیس پیکن انگلیسی و دکارت فرانسوی قلعه و حصاری را که در قرون وسطی برای محدود و محبوس کردن ذهن و عقل انسان ساخته شده بود خراب کردند در سده هفدهم و قرون ما بعد صاحبان ذوق بدستور آنان و پیروی از عملیات « کپرنیک و گالیله و کپلر و هاروه » و دانشمندان دیگر از آن قبیل بتحقیقات علمی افتادند و بزودی دامنه آن تحقیقات وسعت یافت تا بحالت حالیه رسیده و از این پس نیز نمی‌دانیم بکجا خواهد رسید.

نتیجه اینکه، جمیع شعب حکمت عملی و نظری و اصول و فروع آنها هر یک بسط و پهنای فوق العاده پیدا کرد که دیگر ممکن نیست کلیه معلومات نوع بشر را مجموعه واحدی بنام حکمت یا فلسفه قرار دهند و هر یک از آنها دامنه عربض و ضویلی دریافت که ضرورت منقسم بقسمت‌ها و شعبه‌های فراوان گردید، چنانکه امروزه احاطه به هیچ یک از آنها برای یکمهر هر قدر باهمت و استعداد باشد میسر نمیشود. سابق برین معلومات قدری بود که اشخاصی مانند ابوعلی سینا و خواجه نصیر و امثال ایشان آنها را کلیه حکمت می‌توانستند احاطه نمایند بلکه می‌توانستند جامع معقول و معقول شوند، یعنی در علم ادب و علم دین نیز در دست و استاد باشند ولیکن امروز دریای عمیق پرور شده که نه همین جامع و معقول و منقول شدن مستمع است بلکه در شعبه‌های حکمت هم که وارد شویم از ریاضیات و طبیعیات و سیاسیات و غیره در هیچ یک از آنها پهنائی یکمهر نمیتواند احاطه کامل بیابد و هر یک بچندین رشته تقسیم شده که هر کس بجواید

در يك رشته از آن رشته‌ها اسناد شود ، عمری دراز بابد به‌الاختصاص مصروف آن نماید و با اینهمه هنوز معلومات نوع بشر بجائی نرسیده و دانشمندان واقعی آنست که بدانند که چیزی نماند و فقط در راه تحصیل علم قدم میزنند تا سرانجام آیا نوع بشر بتواند بکشف و درك حقیقت نائل شود یا نه و اگر بتواند چه وقت خواهد بود .

بنا بر این آنچه امروز حکمت یا فلسفه میگویند بکلی غیر از آنست که پیش از اینها میگفتند . طبیعیات و ریاضیات و اصول و فروع آنها هر کدام چندین شعبه شده و هر شعبه علمی وقتی جداگانه است ، حکمت عملی نیز همین حال را پیدا کرده است و اکنون حکمت با فلسفه بدو معنی گفته میشود . یکی هر تحقیقی در امور عالم که محقق در آن بنظر کلی و عمومی بشگردد و برای مصالح دنیوی یا اخروی و مادی یا معنوی عبرتی حاصل کند و نتیجه بگیرد و باین معنی حکمت یا فلسفه جولانگاه فکر همه صاحب نظران است و فن مخصوصی بشمار نیورد و منظور نظر مانیت ، آنچه منظور نظر ما و موضوع بحث این کتابست معنی دیگر اختصاصی حکمت است و آن تحقیقاتی است که درباره نفس انسان و فکر و حس و شعور و طبع او بعمل آید و چگونگی تحصیل علم و اصول و مبانی اخلاق و چگونگی عالم خلقت و مناسبات مخلوق با خالق و احکام کلی که در آن مسائل بواسطه گرد آمدن معلومات پراکنده و مقایسه آنها با یکدیگر بدست میآید .

با آنکه حکمت و فلسفه امروز ، بمعنی مجموع معلومات بشری گفته نمی شود و محدود بنحقیقات معینی است همین سمت نیز در ظرف سیصدسال گذشته در نزد اروپائیان موضوع مباحثات فراوان گردیده و دانشمندان بزرگ در آن وارد شده و تحقیقات گرانبها نموده اند که آگاهی بر آنها بی اندازه سود مند بلکه برای توسعه ذهن و اساس داشتن فکر متفکران واجب است .

بنا بر این در بیان سیر حکمت در اروپا از سده هفدهم ببعد ، تاریخ سیر علمی را که از قعر فلسفه بیرون رفته و مستقل شده اند (یعنی طبیعیات و ریاضیات) ناچار کنار میگزاریم و فقط بسیر افکار در آنچه امروز حکمت خوانده میشود میپردازیم ، جز اینکه همین قسمت هم با علوم دیگر و ترقیاتی که در آنها روی میدهد ارتباط تام دارد و طبیعاً در ضمن حکایت سیر حکمت گاه گاه مجبور میشویم بآن فقرات نیز اشاره کنیم و کسانی که بخواهند از این کتاب بخوبی بهره مند شوند البته از علوم جدید نباید بکلی بی خبر باشند .

و نیز باید دانست که در مغرب زمین در طرف این مدت کسانی که اهل معرفت بوده و نوعی از وجود در معارف تحقیقات نموده اند بسیارند و ما اگر بخواهیم همه آنها را در سیر و معرفی کنیم و خوانندگان را از تحقیقاتشان آگاه سازیم رشته سخن دراز میشود و محدودت بسیاری برای آن پدید مدون گردد بنا برین بدکر حکمای بزرگ که در اساس معرفت کمال دارند و برای دانش طلبان راههای تازه باز نموده و در عقاید

دانشمندان تأثیر عمیق بخشیده است اکتفا می‌کنیم و زبده و لب فلسفه جدید را بدست می‌دهیم .

پس گوئیم از سده هفدهم پیمد در اروپا دیده میشود که نه تنها کسانی در فنون خاص کنجکاویهای دقیق میکنند و اکتشافات و اختراعات بدیع دارند بلکه صاحب نظرانی میبینیم که در فلسفه بمعنائی که اشاره کرده‌ایم نیز تحقیقات عمیق مینمایند و هر روز دری از معرفت بروی اهل دل میگشایند .

البته چنانکه پیش از اینهم گفته‌ایم هیچ حکیمی تا کنون فاسفه تمامی نیاورده است که حقیقت را بدروستی بنماید ولیکن اینقدر هست که دانشمندی که معرفی خواهیم کرد مانند پیشینیان نظر خود را محدود بگفته‌های قدما نساخته و در شاهی که بیکن و دکارت گشوده‌اند قدم زده و هر يك از ایشان با استفاده از تحقیقات سابقین برای کشف حقیقت شخصاً کوششی بسزا نموده و روزنه باز کرده و بر حسب فهم و ذوق خود پرده از پرده‌ها را که حجاب بینش انسان است دریده ، و هر چند چنین مینمایند که این راه را نهایت صورت نمیتوان بست مسافتی از راه را پیوده اند .

فیلسوفان بزرگ درین سیصدسال گذشته بجز معدودی همه فرانسوی و انگلیسی و آلمانی بوده‌اند و اینک از فرانسویان آغاز میکنیم .

بمباحثات دینی شد چنانکه دو اثر مهم ادبی که از او باقی مانده است یکی مشاجره است در یکی از اختلافات مذهبی که میان عیسویان روی داده بود (۱) و دیگری که بصورت اندیشه های پریشان در حال مسوده است و عمرش وفا نکرده است باینکه آهوار آمدن و منظم کند درحقا بیت دین مسیح است (۲) و اهمیت این آثار امروز بیشتر از جهت حسن عبارت و سخن پردازی است و پاسکال یکی از نخستین نویسندگان فرانسه شمرده میشود که نوشته هایش سرمشق نویسندگی و بلاغت شده است.

پاسکال عالم را با متاهی و پیکران میداند و در این باب بیان شیوایی دارد و از جمله عبارات معروفش اینست که «جهان کره ایست که مرکزش همه حاست و محیطش هیچ جا نیست» و پیکرانی تنها از سوی بزرگی نیست از سوی خردی نیز پیکران است (۳) و انسان بحدی بی کرانی توانا نیست خواه از سوی بزرگی باشد خواه از سوی خردی توانایی انسان تنها بدریافت اموری است که میانه خردی و بزرگی است چنانکه وجود خود او نیز در میانه این دو بهایب است، نسبت عدم (یعنی نهایت خردی) کل است و نسبت بکل عدم است و علم انسان به در مبدأ و آغار است و به بر مآل و انجام پس علم حقیقی برای انسان میسر نیست و فقط او در متوسط را در مییابد بنوه در پیش و هم در پس در پی بیایان از نادانی بر او احاطه دارد بقول شاعر ایرانی «اول و آخر این گفته کتاب افتاده است.»

در بیان فلسفه دکارت نمودار ساختیم که آن فیلسوف در سیر درونی که در امور عالم کرد گذشته از ذاب باری دو قسم وجود را محقق یافت یکی وجود جسمی که حقیقتش بعد است، دیگری وجود روحانی که حقیقتش تعقل است. پاسکال نیز این معنی را معتقد است یا این خصوصیت که وجود جسمانی را در حد وجود روحانی نکلی و چیر میجواید و انسان را که از جهت جسمانیت حقیر و پیر و صغیر است از جهت عقل و روح، بیت بر دک مسامد چنانکه میگوید انسان گیاهی پیش نیست و او را در موجودات طبیعت است اما گیاهیست که عقل دارد بری تمام کردن و لازم نیست کایه چپ دست بهم دهند یک بخار و یک قطره آب برای کشش او پس است، اما اگر سر سر چپش گم بره لاک او بسند باز او شریفتر از آنست که از او گم رسد اسلحوں او مید که میبرد و جهان که بر او چهره میسود اثرات توی سر در آورد

پاسکال امر دیگری را در باب که هم در تعقل است و هم در حس است و آن محبت (۴) است و محبت حقیقی است که در تعقل میگیرد که مهربانی که دیگران معنی میسند و محبت است که در حس میگیرد و در تعقل

(۱) L-tres provinciales

(۲) grand et infinement petit

(۳) La charité

میباشند ، و پاسکال در باب محبت که آنرا برتر از موجودات میداند عبارت زیبا نوشته است
 بنا بر اینکه پاسکال محبت را برتر از عقل میداند بنیاد علم و اعتماد را بر اشراق
 قلبی قرار میدهد و میگوید : « بوجود خدا دل (۱) گواهی میدهد نه عقل ؛ و ایمان از این
 راه بدست میآید » و نیز میگوید : « دل دلایلی دارد که عقل را بآن دسترس نیست . »
 پس اگر پاسکال را از حکما بشماریم باید او را عارف بخوانیم چون در الهیات
 پای استدلالیات را چوبین میداند و فلسفه را بیجاصل میماند و دوشک نیست که توجه او
 در معرفت بکار دل یعنی باشراق نظری بسیار بلندست و درین زمان مورد اعتنای تام
 میباشد اما معاصر او این اعتنار را نداشتند و او را از حکما نپنداشتند و حق اینست که
 پاسکال در عموم ریاضی و طبیعی و همچنین در نویسندگی از اشخاص درجه اول است اما
 از فلاسفه بشمار نیاید .

مالبراش

نیکلا مالبرانش (۲) در سال ۱۶۳۸ در پاریس بدنیآ آمده پس از انعام تحصیل در
 صنف کشیشان داخل شده و سپس از خواندن کتابهای دکارت بحکمت دلیسگی یافته و تا
 پایان عمر جز مطالعه و تألیف و تصنیف در مباح حکمتی کاری نکرده و در سال ۱۷۱۵
 در همداد و هفت سالگی در گذشته است .

مالبراش نیز از حکمای فرانسه است که در نویسندگی مقامی بلند دارد .
 تصنیفهای او متعدد است نخستین تصنیف مهم نامی او آنست که « جستجوی حقیقت » (۳)
 نام دارد و مصنفات مهم دیگرش یکی موسوم است به « تفکرات مسیحی » (۴) و یکی
 « گمگو در مابعد الطبیعه » (۵) و یکی « رساله در اخلاق . »

در فلسفی مالبراش اساساً و بطور کلی از دکارت گرفته شده و او یکی از دانشمندان
 است که روش دکارت و عقیده او را در منطق و ریاضیات و طبیعات ترویج و توضیح نموده
 است و در مابعد الطبیعه بیس از دکارت به آگوستین یعنی در واقع با افلاطون نزدیک شده
 و - مثل افلاطون درسی معتقد است تا آنجا که او را افلاطون مسیحی لقب داده اند .

نخستین تصنیف مهم و که جستجوی حقیقت نام دارد در واقع شرح و توضیحی
 است بر دکارت و در مورد ادراکات و حقایق ایسان در علم و مهم خود و تحقیق

فصل اول

در آنچه میتوان بآن یقین نمود و روشی که میتوان از آن راه بعلم رسید و خلاصه و حاصل آن کتاب اینست :

علت اصلی خطا کردن انسان اینست که روح و عمل او گرفتار تن شده است و بواسطه تن دارای قوه احساس و تخیل و همچنین تمایلات و مسائیات گردیده و در فهم و تعقل او تن مداخله یافته و از همه این راهها برای او خطاها و استباهها دست میدهد

منشاء خطاهای انسان از حواس اینست که حواس بانسان برای آن داده شده است که وسیله محافظت تن و ابمای وجود او باشد و لیکن انسان حواس را وسیله علم پنداشته است حواس در آن قسمت که وسیله محافظت تن است درست کار میکنند یعنی مناسبات تن را با عالم خارج بخوبی معلوم و محفوظ مینمایند اما انسان خطا میکند که تمایسهای حواس را حقیقت اشیاء می پندارد و آنچه بتوسط حواس درک میکند خواص موجودات میانگارد و غافل است که آن تمایسها فقط تصاویری است که در ذهن از حادثات و عوارض جهان نقش میشود و صور بوعیه و عرضها ای که ما برای اشیاء عرض میکنیم (۱) حقیقت ندارد، و همچنین لذت و العی که از تأثیر اشیاء درک میکنیم در حقیقت از آنها نیست احوال نفس خود ما است حاصل آنکه عوارضی که در نفس خود ما روی میدهد سبب باشیاء خارج میدهیم و بخطا برای آنها حقیقت عرض میکنیم (۲)

تخیل و بوهم نیز مایه بسیاری از خطاهای ما است مثلا از این راه است که شیفته اشخاص میسویم و گفتههای پیشینیان را برای علم خود حجت میشماریم و از دیگران تولیدهای بیجا و بی مورد میکنیم *

تمایلات هم در طبع انسان مهر و کین ایجاد میکند و مهر و کین جواب مهم میشود و آن را مسوب میسارد و تمیگنارد حقیقت امور را درستی درین مسائلیات از تمایلات هم قویتر و تأثیرشان از آنها شدیدتر است و بیشتر است در این بخطا میاندازد

خود قوه فهم نیز بواسطه محدود بودن امور را بر آن مشتبه میسازد و مخصوص غفلت انسان از محدود بودن فهم خود و گمانش بر اینکه می تواند همه شویس در مورد عالم احاطه بیابد او را بطمع دیاندازد و گمراه میکند

پس از آنکه موحیات مختلف حص و کمرهی را در ضمن هیچ یک تفحص در شرح داد در باب آخر روش درک حقیقت را بیان میکند و یکة از حواس و تخیل و تمایلات و مسائلیات چه استفاده ها میتوان کرد. و سن داعیه ری حسگرئی حقیقت هست و مسائلیات که آنها هم از دکارت اقتباس شده و در حقیقت صریح است در روش خود و اگر بواسطه حل شدی بیاندازد خطاها را درستی است و در روش خود

(۱) اشاره است فلسفه ارسطو و پیروان و حکایت حسن و حسن و روح و درستی

(۲) درستی این سخن روز روز دوشنبه مسور و در روش خود و مسائلیات و مسائلیات

نوابد را باید کنار گذاشت و مطالب را باید خلاصه و مرتب و ترکیباتی که از معلومات ساخته میشود باید محل تأمل قرار داد و بیکدیگر منجید و چیزهای بیفایده را حذف نمود مابرائش در ریاضیات و طبیعیات تحقیقات تازه و آنچه از دکارت در یافته اکتفا کرده است ولیکن برخلاف دکارت در ما بعد الطبیعه تفصیل وارد شده اصول تعلیمات دکارت را در آن مبحث اختیار نموده ولیکن در مضمی مسائل با او مخالفت کرده و از خود نیز رأیه اظهار نموده که بعضی از صاحب نظران دیگر خاصه عرفا و اشراقیان نیز نظیر آن تحقیقات را داشته اند و لیکن مابرائش بصراحت بیان کرده و نحو مخصوص آنها را موجه ساخته است .

پاسکال که پیش ازین باختصار او را معرفی کرده ایم بر دکارت خرده گیری مهمی که کرده بود این بود که با اداره کفایت خدایا در کار جهان دخالت نداده و از او بقدر ضرورت اکتفا نموده است ، این خرده را بر مابرائش نمیتوان گرفت زیرا که او همه چیز را از خدا میداند و غیر از ذات باری مؤثری قائل نیست و برای انسان نیز معتقد است که علم و ادراک از خداست و هم اراده و افعال او و بیان روشن مطلب از این تر است :

چنانکه دکارت تحقیق کرده است انسان مرکب از دو جوهر است یکی بن که جسم است یعنی حصص آن بعد است دیگری نفس یا روح که حقیقت او علم و عقل است و هم چون یک جسم پذیرنده شکل و حرکت است پس قابل ادراک (علم) و اراده است (عقل) و لیکن برخلاف آن که عده معتقدند که نفس را مبدأ حرکت جسم میدانند نه جسم در جسم تأثیر دارد روح در بن مؤثر است و هر فعلی که در عالم واقع میشود از خدا و بدست و غیر از خدا چیزی علم حقیق معلولان نیست .

بین آن ایست که روح اساس هر چند بظاهر بن پیوسته است ولیکن پیوستگی حقیقی و اصلی او بعد است اما چون اسان گناهکار شده بن متوجه گردیده و اتصالش مبدأ ضعیف شده است پس باید بکوسه که آن اتصال قوت بگیرد و هر چه این پیوستگی بیشتر قوت یابد روشنائی علم بهتر تناس خواهد داشت .

روح با بن (عقل) نمیتواند اثرش که مگر آنقدر را با او متحد و پیوسته است چون عده پیوستگی حقیقی دارد و اتصال در واقع بعد است فقط وجود خدا را ادراک میکند و پس نیست که بن را هم در چنانکه نمیتواند دید بعقل هم نمیتواند کرد و هر چه در بن عقل یکدیگر وجود دارد و ما می بینیم ادراک امر نامتناهی و بیکران را در بن بن در بن و بعد بیکدیگر یکی ایست که امر بیکران وجود دارد بیکر اینکه در پیوستگی در بن که هر وجودی داشت عقل مادر نمیاورد و اگر با او پیوسته بود در بن بن بیکدیگر و هر بیکران یعنی آنکه کما سن محدود نیست جز ذات روح خود را

از این بیان روشن میشود که ذات باری اثبات لازم ندارد ، و خودش بتدبیهی و علم انسان بهستی او ضروری است و نفس انسان خدا را مستقیماً و بلا واسطه ادراک میکند و می توان گفت ذات باری موضع غوس است چنانکه فضا مکان اجسام است .
 اما آنچه انسان از مخلوق درک میکند نظر باینکه بآنها پیوستگی حقیقی ندارد و آنها را بحس و خیال و وهم در می یابد در حقیقت علم نیست و خطای ذرک ما همین است که گمان میکنیم بر موجودات علم داریم و حال آنکه علم بر همان امور تعلق میگیرد که تعقل میکنند پس آنچه ما بر آن علم داریم صورهای موجودات است (آنکه در فلسفه افلاطون مثل مینامند) و صور یا مثل در علم خدا وجود دارند و غوس ما آن صور را مستقیماً ادراک نمی کند بلکه بآن واسطه ادراک میکند که آنها در علم خدا وجود دارند و چون ما ادراک ذات باری را داریم صور موجودات را هم بواسطه او ادراک می کنیم در واقع علم صفت خداست خدا را که میبینیم صور را که می بینیم موجودات را در می یابیم و الله مراد از دیدن آنها بیسائی چشم نیست بلکه دیده دل است یعنی تعقل . اینست بیان اینکه میگویند برای ما لبراس در باب علم اینست که انسان هر چه می بیند در خدایم بیند خدا را بلا واسطه می بیند و مخلوق را بواسطه خدا می بیند .

اینکه انسان هر چه می بیند در خدا می بیند یکی از رأیهای اختصاصی مالبرانش است (۱) و از این رأی نکته سنجان برخوردارند باینکه معنی واقعی این سخن اینست که هر چه هست خداست و این وحدت وجود است و راستی اینست که تحقیقات مالبرانش همه دلالت بر وحدت وجود میکنند . اما چون با اصول دینات مسیحی عقیدت است از این مذهب ابا و استیخاش دارد و اسپینوزا (۲) از معاصران خود را که بصراحت وحدت وجودی است لعن میکند ، اما معانوم نیست با عقایدی که دارد جز با استیخاش و تأکید اعضی بر اینکه ذات باری از مخلوق خداست بچه وجه ارواحی وجودتخلص میابد اینقدر هست که علمی که برای انسان در خدا قائل است علم بر صور کایه و معقول است و صاهر اینست که علم بر جزئیات را که بحس و وهم دست میدهد مسمول رؤیت در خدا نمی سازد و چون می پرسند آیا بعد (یعنی جسم) را در خدا می بینیم یا نه میگوید بعد معمول را در خدا می بینیم ، بعد محسوس را ، آنگاه ایراد میکند که اگر بعد معقول را در خدا ادراک میکنیم پس خدا بعد دارد یعنی جسم است اما مالبرانش این ایراد را می زند باینکه در دست مفهوم نمیسود و سرانجام منتهی میگردد باینکه اطمینان بوجود علم مادی و محسوس است و خدا بودن آنها از ذات باری از این راه است که در تورات تصریح شده است باینکه خداوند آسمان و زمین و موجودات دیگر جسمی را آفریده است و این همه حرکتیه است و یقین بدینات امری ایمانی است و دخلی عقل ندارد

در بیان فلسفه این فیلسوف مشابیهائی که میزند و مالبرانش است ، در پیشوند گهیم مالبرانش هم علم و ذرک انسان را در خدا می بیند و در هر دو رأی و

(۱) malebranche (۲) Spinoza

سیر حکمت در اروپا

مطلب اول را بیان کردیم بیان مطلب دوم هم اینست که بقول ما لبرانش جسم در جسم تأثیر و فعل نمیکند و روح و جسم هم بطریق اولی در یکدیگر تأثیر ندارند چون از جنس یکدیگر نیستند پس مؤثر حقیقی در هر چیز و هر امر خداست و او علت ذاتی و حقیقی میباشد از مخلوق هر فعل و تأثیری دیده میشود او علت ذاتی آن نیست بلکه علت عرضی است شرط و آلات یا سبب است نه علت. تأثراتی که از مخلوقات در یکدیگر میبینیم حکایت علت و معلول نیست مقارنه امور است مثلاً اینکه می بینیم جسمی بجسمی بر میخورد و آنرا حرکت میآورد این ظاهر امر است محرك حقیقی خداست، برخوردن جسم بجسم سبب شده است برای فعل خداوند. عبارت دیگر چنانکه دکارت معتقد بود (۱) ذات پروردگار دائماً در کار خلقت است نه اینست که چیزی را که يك ساز خلق کرد آن چیز بخود بخود موجود نماید، با اصطلاح حکمای ما هم علت وحدت است هم علت مبقی پس خداوند پیوسته در کار ایجاد موجودات است و هر جسمی را که وجود میدهد در مکانی ایجاد میکند پس اگر يك جسم را همواره در يك مکان موجود ندارد آن جسم ساکن است و اگر در مکانی جدید ایجاد کند محرك خواهد بود و نیز وقتی که خورشید میدمد و روشنی میدهد روشنی دادن از خداست دمیدن خورشید سبب میشود و موقع میدهد برای روشنی بخشیدن حد و بند، و همچنین است تحريك نفس نسبت باعضاء بدن که فعل از خداست و اراده نفس هم سبب و موقع فعل خداوند است.

اینست و ای دوم اختصاصی ما لبرانش که علت و اعلى ذاتی و مؤثر حقیقی را خدا میداند و چیزهای دیگر را که سطر می آید علت امور و علت عرضی یا سببی (۲) یا معارفه یا شرح میخواند با، بر این قدرت هم از خداست و از مخلوق همه عاجز است بیم و امید همه سر و از خداوند است مخلوق حک فقط آلات و سبب اند شایستگی بیم و امید ندارند و هر کس از غیر خدا بیم و امید داشته باشد مخلوق پرست است

شکوه اینست که ما لبرانش با آنچه هر چه فعل است بعد از منسوب میداند و حتی نفس را در تهریب من مؤثر واقعی می پندارد چیزی هم نیست و برای انسان اختیار نیست و میگوید منیت خداوند فقط کلیات تعیین میگرد نه جزئیات و اینکه دکارت را در حد و بند معین بقیودی نداشته اشتباه است زیرا می بینیم امور عالم همیشه تحت تصرف است و سبب و در کار نیست و حال آنکه اگر نسبت معین بقیودی بود طعام و هاون مقرر در شان و ممکن همیشه در حد و بند منیت های خداوند کلی است و همان قوا بینی است که در امور است و مقرر در مرده است و اراده حرثی مخصوص بشر است و هر کس در حرثت است رنده آورید بگذار بهد نفس کرده است و کار خدا را نکار بر قیاس

۱ رجوع کنید بعد از سیر حکمت بحس دوم از فصل پنجم

۱۲